

گفتگو با دکتر ظریف، نمایشنامه‌نویس و شاعر محله‌فرامرز عباسی

عاشقانه‌های



سمیرا امن‌شادی - تئاتر کار کرده و نمایشنامه‌های موفق‌ی داشته و حتی بارها بدوین، اینکه خودش مطلع باشد، در سایر شهرها کارش به روی صحنه رفته. چندین دفتر شعر دارد و داستان‌های طنز اجتماعی‌اش حرف روز است و بر گرفته از جامعه اطرافش. «دکتر هاشم ظریف مقدم باصفی» بر خلاف تصور شما تحصیل کرده دانشگاه بازرگاری با کار کردانی نیست، حتی رشته تحصیلی‌اش در دبیرستان هم علوم تجربی بوده و یک‌بار هم سر کلاس‌های ادبیات ننشسته است اما کارهایش به قدری قوی است که احساس نمی‌کنید او به‌طور تجربی آن‌ها را یاد گرفته باشد. او در رشته دهم پزشکی تحصیل کرده، اما در کنارش نمایشنامه‌نویسی، شاعری، داستان‌نویسی، شعر و عرق‌کاری هم کرده و توانسته است مقام‌های رنگارنگی را در زمینه تئاتر و نمایشنامه‌نویسی کسب کند.

باو در کلینیک دام پزشکی اش در نیش عبادی ۴۰ هکتار گوسفند داشتیم. دکتر شروع حلیع است و یک لحظه هم لبخند از روی لبش محو نمی شود. خودش معتقد است: «هر کس از در اتاق داخل می آید، غم دارد. حتی نایب خودش مریض باشد؛ همین که حیوانش که بسیار باریک باززش است بیماری دارد، کافی است تا ناراحت و غمگین باشد، پس اگر به عنوان یک پزشک اخمو باشیم، غم او دوبرابر می شود. لبخند و خوش رویی من، می تواند بخشی از در دشت را کند.»

روزگاری که سپری شد

متولد سال ۴۲ و بزرگ‌شده نیشابور هستم. کودکی‌ام با بازیگوشی‌های خاص آن دوران سپری شد. شیطنت‌هایم آن قدر زیاد بود که مورد لطف همه قرار می‌گرفتم و ضرب دست همه را به‌نوعی چشیده بودم. ماحیط بزرگی داشتیم که وقت‌های بی‌کاری‌ام به حیواناتمان سر می‌زدم و به آن‌ها رسیدگی می‌کردم. این حس مهربانی با حیوانات را از مادرم به ارث برده‌ام و او هم روح لطیفی داشت و عاشق حیوانات بود. من کودکِ کار بودم، اما نه به تعریف امروزی‌ها. به این معنا که هر زمان فراغتِ حتی کوتاه داشتم، به‌عازۀ پارچه‌فروشی پدرم که در نزدیکی منزل‌مان بود، می‌رفتم. دبستان را دیر شروع کردم، یادم می‌آید دو چرخه‌ای داشتم که دوستانم را ترکش سوار می‌کردم با این تصور که اگر روزی دو چرخه نداشتم، آن‌ها مرا به خانه برسانند. عاشق خواندن گلستان و بوستان و غزلیات حافظ بودم، اما خانواده‌ام مخالف بودند و می‌گفتند نباید ذهنت را با این شعرها پر کنی. سال دوم راهنمایی بودم و دبیر ادبیاتمان خامنی بود که «شاهد می‌آمد». او انشایی را خواسته بودم با این موضوع که «وقایع فراغت خود را چگونه گذرانیدی؟». برخلاف سایر دانش‌آموزان که غیر واقع‌نوشته بودند، من تمام وقایع را با بیانی طنزگونه

■ حیف از پولی که به نمایش گذاشتیم!

سال دوم دبیرستان بود که «علی آزادیا» از مشهد برای تدریس تئاتر به شهرمان می آمد آن هم هر چند ماه یکبار. او معتقد بود که باید کار را جدی گرفت و خوب هم آموزش می داد. نمایشنامه نویسی تئاتر را اولین بار از این استاد یاد گرفتم. هر بار که به تینشاپور می آمد، تمرینی می داد و دفعه بعد زوایای اشتباه کارمان را اصلاح می کرد. او کتاب هم معرفی می کرد اما در آن دوران کتاب فروشی های محدود شهر ما کتاب ها را نداشتند و مجبور بودم آن ها را از استادان قرض بگیرم و بخوانم. در همین سال دوم دبیرستان بود که اولین نمایشنامه ام به نام «زن گوله» را نوشتم. مضمون اجتماعی و بسیار سنگین داشت و فهمش برای عموم آسان نبود. تئاتر

به روی صحنه رفت و از ۱۰ شب اجرا، سالن فقط با ۶ شب، تاحدودی تماشاچی به خود دید. یادم می آید یکی از تماشاچی ها بعد خروج از سالن گفت: «حیف از پولی که به نمایش تودادم!». با این حال دلسرد نشدم و تمرین را ادامه دادم. یک گروه تئاتر با دوستان دبیرستان تشکیل داده بودیم به اسم «چکا» و در سه سطح شهر برنامه اجرا می کردیم و تمرین هایمان زیر نظر استاد آزادانید بود. پدرم به شدت مخالف تئاتر و نمایشنامه بود، اما مادرم بهترین مشقم در این راه بود و دوست داشت استعداد مرا به کشف کند. این بود که تمرین هایم به دور از چشم پدرم و در سه کلاس کنکور انجام می شد اما زهرم فگتم به مغازه پدر برقرار بود و کسلی نداشت.

■ شاعری، نان و آب ندارد

دوران جوانی ام با انقلاب و جنگ هم‌زمان شد بود. دبیلم تجربی گرفتم و برای کنکور شرکت کردم. آن زمان ابتدا انتخاب رشته‌می کردیم و بعد کنکور می دادیم. برای انتخاب رشته تحصیلی ام با یکی از دوستانم مشورت کردم. او گفت: «یک دکتر می توانی شاعر هم باشی و تئاتر هم کار کنی. قلم را از دست دکتر نمی توانی بگیرند، اما یک شاعر نمی توانی طبابت کنی». او غیر مستقیم به من گفت که اگر می خواهی در آینده درآمدی داشته باشی، باید شاعری را در کنار شغل اصلی ات ادامه دهی؛ به همین خاطر رشته پزشکی را در کنکور انتخاب کردم و بدین گونه معطل جواب کنکور بمانم، روانه جبهه شدم. چهار ماه در جبهه بودم که خبر دادند دام پزشکی شیراز قبول شده ام. با یکی از برادران یاسدار مشورت کردم. گفت: «اگر بخواهی در نظام خدمت کنی، یک فرد تحصیل کرده بیشتر به درد سپاه می خورد تا یک فرد دبیل». برگشتم و در دانشکده دام پزشکی ثبت نام کردم. با عشقی که به حیوانات داشتم، وارد این رشته شدم و تصور می کردم از همان ترم اول، کارمان عملی خواهد بود، اما رشته بسیار سختی بود، زیرا ما باید آناتومی مقایسه ای بین انسان و حیوان و حیوان با حیوان را می خواندیم. درواهایی که می خواندیم، بر هر حیوان مختص خودش بود و اگر به گونه ای دیگر تزیق می شد، مرگ حیوان را به دنبال داشت؛ به همین خاطر معتقدم در

اولین نمایشنامه را در دانشگاه اجرا کردیم

در دانشگاه هم با آنکه درس هایمان بسیار سخت بود، عشق به کار تئاتر و نوشتن، رهایم نمی کرد. حالا شهر بزرگی مثل شیراز با امکانات بیشتر در راه رسیدن به خواسته ام کمکم می کرد. کتاب های مختلف را تهیه می کردم و می خواندم. به تئاتر و سینما می رفتم و همه این عوامل دست به دست هم داد تا رشد و پیشرفتم بیشتر شود. دانشجویان رشته ما در آن دوران کمتر به فکر تئاتر و نمایشنامه نویسی و به طور کلی کار هنری بودند. بیشتر هدفشان اتمام دوره و ورود به بازار کار بود، با این همه چند تن از دانشجویان مشتاقی گردهم جمع شده بودیم و کار می کردیم. در دانشگاه مسئول بخش فرهنگی جهاد دانشگاهی بودم و اولین گروه تئاتر در دانشگاه را پایه گذاری کردم که پیامد آن اجراهای مختلف در دانشکده های گوناگون بود. یادم می آید تیم فوتبال دانشکده ما در مسابقات بین دانشکده ای مقام اول را آورده بود و رئیس دانشکده برایشان پارچه، نوشته و از آن ها تقدیر و تشکر کرده بود اما از بچه های

